

# از نوادر قصص گویان

علی رضا ذکاوتی قراگزلو

تکالیف شرعی مردم را گوشزد نمی‌کند. حال آنکه مسأله گفتن و حدیث پردازان اینان گاه بدتر از نگفتنش بوده و این خود موضوع لطیفه‌هایی قرار گرفته است.

از جمله جنگهای ادبی که در آن بخشی به قصص گویان اختصاص یافته کتاب *نثر الدر*<sup>۱</sup> ابو سعید آبی ادیب شیعی (متوفی ۴۲۱ هـ. ق) است. این کتاب در چهار فصل است که فصل چهارم آن یازده باب دارد. باب نهم از فصل چهارم تحت عنوان «نوادر القصص»<sup>۲</sup> دربرگیرنده حکایاتی از قصص گویان است که ما ترجمه بیشتر آنها را در اینجا از نظر خوانندگان می‌گذرانیم. آنچه حذف شده یا به سبب مستهجن بودن حکایت بوده یا به سبب آنکه لطف و نکته خاص آن لفظی است و فقط در زبان عربی و برای خواننده‌ای که متن عربی را بخواند و بفهمد قابل درک است.

\*

□ از ابوالقطوف که مفتی و محدث و قصص‌گوی و قاضی حران بود پرسیدند: چه گویی درباره سماع؟ گفت: سماع خشک (= روی شکم گرسنه) روا نیست. پرسیدند: در باب نبیذ عسل چه گویی؟ گفت: نوش. پرسیدند: چرا، مگر حرام است؟ گفت: آن نعمتی است که از عهده شکرش بر نمی‌آیی.

□ ابوسنان سدوسی ضمن صحبت‌هایش می‌گفت: فلانی در نظر من از «رامهرمز» کافرتر است، و منظورش «هرمز» بود. همو عازم مکه بود و بچه‌هایش دوروبرش می‌گریستند، گفت: پدرم فدای شما باد، مگر ببید که عید قربان نزد شما خواهم بود. همو می‌گفت: با زنی از قبیله مخروم ازدواج کردم که عمویش حجاج-بن زبیر ویرانکننده کعبه است.

□ جاحظ گوید: قصاصی در بصره بود به نام ابوموسی کوش، روزی در باب کوتاهی ایام اینجهانی و بلندی ایام آنجهانی سخن می‌راند. از جمله چنین گفت: کسی که پنجاه سال عمر کند عمری نکرده و تازه دو سال هم بدهکار است. پرسیدند چگونه؟ گفت از این پنجاه سال بیست و پنج سالش شبها در خواب است و پنج سال در روزها. بیست سال آن هم یا در غفلت کودکی است یا در

«قصص» در لغت به معنای قصه‌گویی و در اصطلاح حرفه‌ای بوده است که از قرن اول هجری در میان مسلمانان پیدا شد<sup>۱</sup> و رشد و تکامل یافت و نوعی سخنوری مذهبی عوامانه بوده با تأکید و تکیه بر داستانهای عامه‌پسند و توجیهاات ساده‌دلانه و گاه خرافی. کسی را که بدین کار می‌پرداخت قاص (جمع: قصاص) و قصاص - یعنی قصص‌گوی - می‌نامیدند. قصص‌گوی منزلی میان خطیب رسمی و معرکه‌گیر دوره‌گرد داشت. شغل قصص‌گوی شباهتهایی به نقال و سخنور مسخره و هزلگوی از طرفی و متکدی و شحاذفن مقامات از سوی دیگر داشته است. البته قصاصان گاه نقش سیاسی مهمی نیز می‌یافتند و به لحاظ قدرتشان در برانگیختن و سوق دادن مردم به طرفی، از سوی علما و نیز دولتیان مورد سوءظن و انتقاد بودند<sup>۲</sup>. علما به لحاظ حدیث‌سازی بعضی از این قصص‌گویان و گمراه شدن مردم به وسیله ایشان به کار آنان حساسیت بیشتری نشان می‌دادند<sup>۳</sup>. مردم عامی غالباً در برخورد عالمان درس‌خوانده با قصص‌گویان طرف اینان را می‌گرفتند<sup>۴</sup>.

داستانهایی که قصاصان می‌گفتند و توصیف کردار و گفتار آنان از موضوعاتی است که از دیرباز مورد توجه نویسندگان اسلامی قرار گرفته مخصوصاً جنگ‌نویسان ادبی (جاحظ<sup>۵</sup> و پیروان او) گاه به طور پراکنده و گاه در فصل ویژه‌ای از کتابشان راجع به قصص‌گویان مطالبی آورده‌اند. بعدها کتابهایی ویژه اینان نوشته شد که معروفترین آن کتاب *القصاص و المذکرین ابوالفرج ابن الجوزی* (متوفی ۵۹۷ هـ. ق) است<sup>۶</sup>. ابن الجوزی در تألیف مشهورش *تلبیس ابلیس*<sup>۷</sup> نیز بخشی را به اینان اختصاص داده است و مخصوصاً از مفاسدی که بر مجالس اینان بار می‌شود یاد کرده، و انتقاد دارد که اینان مردم را بی‌موجبی می‌خندانند و می‌گریانند یا با خواندن اشعار عاشقانه در مجامع زنانه و مردانه آنان را به هوس می‌اندازند و رنگ شطح و طامات به منبر خود می‌دهند تا به هر ترتیب اشکی بگیرند یا «حالی» ایجاد کنند. ابن الجوزی بر قصاص (در زمان او به معنای سخنور مذهبی عوام‌پسند) این ایراد را هم دارد که حدیث نمی‌گوید و مسائل و

مستی جوانی، و چرتی هم در چاشت و دم غروب می زند و ممکن است در طول عمر حالت غش هم به او عارض شود. پس نتیجه می گیریم آنکه پنجاه سال عمر کرده، عمری نکرده، بلکه دو سال هم بدهکار است.

□ سیفویه قصص گوی آیه «ثم فی سلسله ذرعها سبعون ذراعاً فاسلكوه» [الحاقه، ۳۲] را چنین خواند: «... ذرعها تسعون ذراعاً...» گفتند: خداوند فرموده «هفتاد ذراع» تو بیست ذراع نیز از خود افزودی؟ گفت: این را برای «بوغا» و «وصیف» [دو سردار پر نفوذ ترك در دستگاه عباسی] ساخته اند، برای شما طنابی به قیمت يك دانگ و نیم کفایت می کند.

□ ابو احمد تمار ضمن سخنانش می گفت: پیغمبر (ص) حق همسایه را بزرگ شمرده، آنچنانکه من از گفتنش شرم دارم! □ ابو علقمه اسم گرگی را که یوسف را خورد ذکر می کرد. گفتند یوسف را گرگ نخورد، به گرگ تهمت بسته شد. گفت این اسم همان گرگ است که یوسف را نخورد.

□ در مجلس سیفویه این آیه را (که در وصف حوریان بهشتی است) به قرائت می خواندند: «كأنهنّ الياقوت و المرجان» [الرحمن، ۵۸]. سیفویه گفت: آری اینچنین، نه مثل زنان آنکاره شما! در حضور همو این آیه را (که در وصف اهل جهنم است) خواندند: «كانما أغشيت وجوههم قطعاً من الليل مظلماً» (یونس، ۲۷). یعنی «گویا صورتشان در پاره ای از شب تاریک پوشیده شده» گفت: این به سبب نماز شب است که می خوانده اند!

□ یکی از قصص گویان وقتی به پول جمع کردن رسید موقع نماز شد، ترسید که مردم بر او خنده شوند، گفت: ای جوان مردان پای دارید که عجایب بعد از نماز است!

□ کسی از سیفویه پرسید قرآن را در حفظ داری؟ گفت: آیه آیه آن را از برم. پرسید: اول «دخان» چیست؟ گفت: هیزم ترا! □ ابو کعب قصص گوی در دعا می گفت: «خدا یا بر جبریل درود بفرست، مادرم آن عایشه را بیمارز، مرا از درد شکم عافیت بخش».

□ ابو عقیل قصص گوی می گفت: رعد فرشته ای است کوچکتر از زنبور عسل و بزرگتر از زنبور معمولی. گفتند: شاید منظورت این باشد که از زنبور معمولی کوچکتر و از زنبور عسل بزرگتر است. گفت: اگر چنین بودی که عجیب نمودی! کسی از همو يك مسأله حیض پرسید که نمی دانست. گفت: حرف این پلیدیها را در مسجد نزن تا وقتی من هستم!

□ یکی شان چنین دعا می کرد: «خدا یا بابت هر نعمتی که داده ای و هر نیکی که کرده ایم ما را بیمارز! خدا یا مرا با ابو عبد الله بن حنبل محشور بفرما، خدا یا رافضیان را بیمارز!» □ یکی از قصص گویان می گفت: ای مردم، هنگام خوردن و

نوشیدن اگر «بسم الله» بگویند شیطان با شما همکاسه نمی شود ولی اگر «بسم الله» نگویند همکاسه می شود. پس نان جو شور بی بسم الله بخورید تا شیطان هم با شما بخورد، بعدش «بسم الله» بگویند و آب بنوشید تا شیطان آب ننوشد و از عطش بمیرد.

□ قصص گویی موی ریش می کند که اینها در معصیت روییده است. قصص گوی دیگری به نیابت حمزه حج بجای می آورد که او پیش از حاجی شدن شهید شد و به جای عمر و ابوبکر قربانی می کشت که این دو در ترك قربانی برخلاف سنت رفتند.

□ قصص گوی دیگری با يك چشم نگاه می کرد که با دو چشم اسراف است.

□ قصص گویی سخت مخالف مخلوق بودن قرآن بود. پرسیدند چه گویی درباره معاویه (که کاتب قرآن بود)، آیا مخلوق است یا نه؟ گفت: آن لحظه که وحی می نوشت غیر مخلوق بود و زمانی که نمی نوشت مخلوق بود!

□ یکی از قصص گویان روزی می گفت: مردم، آیا می دانید که خداوند به سبب فضیلت هر یسه، از آن در قرآن یاد کرده است؟ پرسیدند در کجای قرآن؟ گفت: آنجا که فرموده: «اذبحوا بقرة» [بقره، ۶۷] سپس فرموده: «واضربوه ببعضها» [بقره، ۷۳] و نیز فرموده «وفارالتنور» [هود، ۴۰] و بالأخره فرموده: «لترکبن طبقاً حاشیه:

(۱) تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری، آدام متر، ترجمه علی رضا ذکاتونی قراگزلو، امیرکبیر، ۱۳۶۴ چاپ دوم، جلد دوم، ص ۳۶۷ تا ۳۷۳ و ۳۸۷ تا ۳۹۲.

(۲) آنان را متهم به مسلك خوارج می کردند ولی گویا بیشتر غوغاگران حنبلی بودند.

(۳) محدثی گفت: ما به قضاصان حدیث نمی آموزیم چه از ما يك وجب می گیرند يك ذراعش می کنند (کتاب القصاص والمذکرین، چاپ مارلین سوارتز، ص ۱۰۲). (۴) از جمله طبری مورخ و فقیه و مفسر معروف با اینان طرف شد و شکست خورد. رکن: تمدن اسلامی، پیشگفته، ص ۳۶۷. در قاپوسنامه آمده است که مذکر [ه] آن هم نوعی قضاص است) باید «مردان نمار» داشته باشد تا مجلسش را گرم کند (چاپ نفیسی، ص ۱۱۴).

(۵) رکن: زندگی و آثار جاحظ. علی رضا ذکاتونی قراگزلو، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷، ص ۱۳۸.

(۶) چاپ اول این کتاب به اهتمام مارلین سوارتز مستشرق آمریکائی صورت گرفت (بیروت، دارالمشرق، ۱۹۷۱). چاپ دوم که صحیح تر است و تعلیقات و مقدمه مفیدی دارد به اهتمام قاسم السامرائی (ریاض، ۱۴۰۳ هـ ق) انجام پذیرفته. در مورد معرفی چاپ اخیر رکن: مجله تحقیقات اسلامی، نشریه بنیاد دائرة المعارف اسلامی، سال ۲، شماره ۲، ۱۳۶۶، ص ۱۳۹.

(۷) تلبیس ابلیس، ترجمه علی رضا ذکاتونی قراگزلو، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۸، ص ۱۰۱ تا ۱۰۳.

(۸) در مورد ابوسعید امی رکن: ساوه نامه، مجموعه مقالات مجمع تاریخ و فرهنگ ساوه، اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی ساوه، ۱۳۶۹، ص ۷۲ و در مورد معرفی نسخه چاپی نشر الدرک: مجله تحقیقات اسلامی، سال ۱، شماره ۱، ۱۳۶۵.

(۹) نزالدر، الجزء الرابع، صص ۲۸۸-۲۷۲.

□ ابوتوبه قصص گوی می گفت: پروردگارتان راستایش کنید که از میش سیاه شیر سپید به شما می دهد. نعمت دیگر این است که لباستان را بخور می دهید بوی خوش می گیرد، اما در آن بادرها می کنید و بدبو نمی شود.

□ ابواسید در صحبتش می گفت که ابن عمر موی شاربش را می چید به آن اندازه که سفیدی زیر بغلش آشکار می شد.

□ قصص گوی دیگری گفت: خیال می کنید من اهل ریا هستم، بخدا هم دیروز روزه بودم هم امروز روزهام و به کسی نگفتم.

□ عبدالاعلی قصص گوی در حالی که از مستی خم و راست می شد بر گروهی گذشت. یکی گفت: این عبدالاعلی قصص گوی است، گفت: خیلی ها مرا با آن نیکمرد اشتباه می کنند!

□ قصص گویی در مدینه می گفت: ابلیس می خواهد که هر کدام از شما پنجاه هزار درهم داشته باشید و طغیان کنید. مردی در آن میان دعا کرد که خدایا آرزوی ابلیس را در حق ما برآورده بفرما!

□ یکی از اهل حدیث همراه يك نصرانی با قایق از سامرا راه افتادند، با هم چاشت خوردند و سپس نصرانی سیوی شرابی بیرون آورد و برای خود پیاله ای ریخت و سر کشید و یکی هم برای آن محدث ریخت، محدث بی تحاشی و امتناع پیاله را گرفت و سر کشید. نصرانی گفت: قربانت بروم، من آنچنانکه رسم مردم است تعارفی کردم، این که خوردی خمر بود! محدث گفت: از کجا دانستی که خمر است؟ غلام من آن را از يك یهودی به عنوان خمر خریده است. محدث با عجله [بقیه] شراب را نوشید و گفت: به خاطر همین ضعف اسناد هم شده این را می نوشم، سپس خطاب به نصرانی گفت: تو خیلی کودنی، ما محدثان، حدیث سفیان بن عیینة و بیزید بن هارون را دشوار می پذیریم، آن وقت نقل يك نصرانی را از غلامش از يك یهودی راست بینداریم [و این نوشیدنی را خمر بینگاریم]؟ این نشدنی است.

□ از شیرجی پرسیدند: يك گله جهل تایی که نیمش قوج باشد و نیمش بز نر زکاتش چیست؟ گفت: میشی که نیمش قوج و نیمش بز نر باشد.

□ جامع صیدلانی روزی کوزه ای را شکست و از میانش دو بادام بیرون آمد. گفت: پاك و منزه است خدایی که هرگونه بخواد در رحم ها صورت نگاری می کند! همو روزی به کنیزش که شکوه می کرد که: «تخمه نماند»، گفت: چگونه بماند که شما بیست نفر بیست نفر به پای آن می نشینید. روزی هم به بازار رفت که برای دخترش کفتی بخرد. پرسیدند: چند ساله است؟ گفت: والله نمی دانم، جز اینکه «حم» سجده را دارد می خواند! همو

عن طبق» [انشقاق، ۱۹].

□ کسی از سیفویه قصص گوی پرسید معنای «غسلین» [الحاقه، ۳۶] در قرآن چیست؟ گفت: علی الخبیر سقطت، نزد آدم واردی آمده ای. بدان که همین سؤال را شصت سال پیش از شیخ فقیهی در حجاز پرسیدم، هیچ چیز درباره آن نمی دانست.

□ زنی نزد جعفر قصص گوی آمد و پرسید آیا مریم دختر عمران پیامبر بود؟ گفت: نه ای فلانکاره! گفت: پس چی بود؟ گفت ملانکه بود!

□ قصص گویی در کوفه می گفت: بابا آدم ما را از بهشت بیرون آورد، دعا کنید از همانجا که بیرون آمده ایم خدا ما را به همانجا برگرداند!

□ قصص گویی در شام (بر روی منبر نفرین می کرد و) می گفت: خدایا ابوحسان آردفروش را بکش که در کمین مسلمانان نشسته و با احتکار خرجشان را گران می کند، خانه ابوحسان هم در اول همین کوچه است - دست چپ.

□ ابوسالم قصص گوی می گفت: اگر هند جگر خوار تکه ای از جگر حمزه را قورت داده بود آتش جهنم بر او حرام می شد، نهر تیری [ظاهراً قصص گوی دیگری که در آنجا بود] گفت: خدایا از جگر حمزه روزی ما کن!

□ یکی نزد سیفویه قصص گوی آمد که عزم تو به دارم بگو چه کنم؟ گفت: یا ریشت را بتراش، یا يك نردبام بخر، یا برو واسط!

□ قصص گویی می گفت: از جانوران آنکه نخست وارد بهشت شود تنبور است، پرسیدند چرا؟ گفت: برای آنکه توی شکمش می زنند، حلقش را می فشارند و گوشش را می مالند.

□ ابویونس فقیه مصری نزد یکی از خلفا آمد. خلیفه پرسید: چه گویی درباره کسی که میشی خریده و آن میش تیزی در داده و بشکلی از او جسته و چشم مردی را کور کرده، آیا دیه بر عهده کیست؟ گفت: بر عهده فروشنده است. خلیفه پرسید چرا؟ فقیه گفت: برای آنکه او میشی فروخته است که در پس پشت متجنیق داشته، باید از عهده برآید.

□ قصص گویی به غزا رفت. گفتند دوست داری که شهید شوی؟ گفت: آری، سوگند به همان خدایی که از او می خواهم مرا تندرست نزد شما برگرداند.

احمق!]. همو ضمن صحبتش می گفت آیا نادانتر از برادران یونس دیده‌اید که برادرشان را گرفتند و در چاه انداختند و تهمت بر خرس بستند؟ و منظورش از یونس، یوسف بود (و گرگ را با خرس اشتباه می کرد).

□ ابوالعنابس گوید: قصص گویی در کوفه می گفت در بهشت زیر سر هر يك از دوستان خدا هفتاد هزار مخده می گذارند و بین هر دو مخده هفتاد هزار پرده هست که هر دو پرده هفتاد هزار سال راه فاصله دارند. گفتیم: اگر آن آدم بهشتی از روی چنین رختخواهی بغلند چه می کند؟ گفت: صاف می رود جهنم.

□ قصص گوی دیگری می گفت: عده ای می پندارند که من قرآن نیکو نمی دانم. آیا در قرآن بالاتر از قل هو الله احد سوره ای هست، من آن را مثل آب روانم. و شروع کرد به خواندن تا رسید به «لم یکن له» گیر کرد و ماند، ناچار گفت هر کس می خواهد بقیه سوره را بشنود روز جمعه در حلقه ما حاضر شود.

□ کسی پیشیزی به قصص گویی داد که مرا و پدر و مادرم را دعا کن، قصص گوی سر بلند کرد و گفت: سه نفر با يك قیراط، خیلی ارزان است!

□ به قصص گویی گفتند: ریشت به هر یسه آلوده است. گفت: از همین جمعه مانده.

□ قصص گویی در آبادان چنین دعا می کرد که خدایا به مردگان شهامت ارزانی کن. و می گفت: برادران، از خدا بخواهید که یا جوج و مأجوج را توبه دهد. و پشه ای از بینش پایین آمد، گفت: الهی که گورهایتان زیاد شود!

□ ابویحیی محدث نزد قصص گویی شهادت داد که می داند فلان دیوار متعلق به فلانی است. پرسید از کی سابقه آن را داری؟ گفت: از زمانی که این دیوار کوچک بود و متعلق به فلانکس بود. □ از ابوسالم قصص گوی پرسیدند شیطان چند فرزند دارد؟ گفت: سه پسر و يك دختر. پرسیدند مادرشان کیست؟ گفت: میشی که متعلق به آدم بود و آدم به ابلیس هدیه کرد.

□ به ابوسالم گفتند: دعا کن که خدا فلان مسافر را سالم نزد پدرش برگرداند و دو درهم می گیری. پرسید: آن پسر کجاست؟ گفتند: در چین است. گفت: از چین تا اینجا دو درهم؟ اگر در سیراف یا گناوه یا شوشتر بود، می شد.

□ دستمال قصص گویی را دزدیدند. از غلامش پرسید: دستمال کجاست؟ غلام گفت: نمی دانم. گفت: ای حرامزاده می دانم که آن را بعد از خدا کسی نندزیده بجز تو (منظورش این بوده که فقط خدا می داند و تو می دانی که آن کجاست).

□ ابواسید بر گروهی گذشت که ماهی می گرفتند، گفت: ای جوانمردان، ماهی تازه است یا نمکسود؟ □ همو روزی وارد آب شد، آب تا پاشنه پایش بود. فریاد کرد:

صاحب پسری شد. پرسیدند: اسمش را چه گذاشته‌ای؟ گفت: علی بن عاصم المحدث!

□ سیفویه قصص گوی را دیدند به پرده کعبه آویخته می گفت: ارحم ترحم!

□ همو بر در خارفروشی گذشت و خاری به پایش خلید. به خارفروش گفت: بابت این يك خار حلالم. کن که الساعه نمی توانم آن را بیرون بیاورم وگرنه آن را به تو پس می دادم.

□ يك حلقه انگشتری بی نگین برای ابوسالم قصص گوی آوردند. گفت: به صاحب این حلقه روز قیامت در بهشت يك غرفه بی سقف می دهند.

□ قصص گویی می گفت: هر کس شب جمعه دوازده رکعت نماز با فلان خصوصیات بخواند، خدا برای او يك خانه در بهشت بنا می کند. يك مرد نبطی [روستایی عراقی] برخاست و پرسید: هی! قربانت بروم، اگر آن نماز را بخوانم به من هم آن خانه را می دهند؟ قصص گوی در پاسخ دشنامی داد و گفت: آن برای بنی هاشم و عرب و اهل خراسان است، برای تو يك کوخ در عکبرا [ده فرسخی بغداد] می سازند.

□ جاحظ گوید به حلقه قصص گویی رسیدم که جمعیت زیادی، از جمله عده ای خواجه (= غلام اخته شده)، در آن بود. در کنار قصص گوی ایستادم و او را تأیید و تحسین می کردم و او خوشش می آمد، تا رسید به پول گرفتن، اما کسی به او چیزی نداد. قصص گوی رو به من کرد و آهسته گفت: اگر خدا بخواهد همین الآن حیلتي در کار می آرم، و فریاد کشید: حدیث داریم از پیغمبر (ص) که فرموده «خداوند عوض بهشت می دهد به کسی که دو عضو عزیزش را از دست داده است». آنگاه گفت: می دانید منظور از دو عضو عزیز در این حدیث چیست؟ مردم پرسیدند: چیست؟ با گریه گفت: منظور دو بیضه است. در آن حال هر يك از آن خواجه‌ها گوشه دستمال خود را گشود، و سکه‌های زیادی برای قصص گوی جمع شد.

□ قصص گویی در آخر سخنش گفت: ای فرزند آدم، ای زنازاده، خجالت نمی کشی که عمل زشت از تو نزد خدا بالا برود؟ گفتند به مردم نسبت زنا دادی. گفت: چه اشکال دارد؟ حسن [بصری] هم در موعظه‌اش فراوان خطاب می کرد «یا لکَم» [ای

روزه بگیری. گفت: روزه گرفتم و به خانه رفتم، حلوا درست کرده بودند و دستم بی اختیار پیش رفت و از آن تناول کردم. گفت: يك روز دیگر بگیر، گفت: گرفتم و به منزل رفتم، هر یسه پخته بودند و دستم بی اختیار پیش رفت و از آن تناول کردم، حالا بگو چکار کنم؟ قصص گوی گفت: به نظر من باید هر روز که روزه می گیری دست بسته باشی.

□ مادر ابن عیاش مرده بود، سیفویه قصص گوی نزد او آمد و گفت: «عظم الله مصیبتك»، خدا مصیبت را بزرگ کناد (منظورش این بود که خدا اجر صبر بر مصیبت را زیاد کند)، ابن عیاش لبخند زد و گفت: همین طور هست. سیفویه سپس پرسید: ای ابامحمد، آیا مادر تو فرزندی هم داشت؟

□ جاحظ گوید: عبدالعزیز غزال در مجلسش می گفت: کاش خدا مرا نمی آفرید و الساعه هر دو دست و هر دو پایم بریده بود. و نیز گوید: از ابوسعید رفاعی پرسیدند دنیا چیست و دانه چیست؟ گفت: دنیا همین است که در آن هستی؛ اما دانه سرای دیگری است دور از اینجا که اهل آنجا از اینجا و اهل اینجا از آنجا خبر ندارند، جز اینکه نزد ما به ثبوت رسیده که خانه های دانه از خیار است و سقمشان از خیار است و چارپایانشان از خیار است و خودشان هم از خیار هستند و خیارهاشان هم از خیار است. گفتند: ای اباسعید، تو گفتی که اهل اینجا از آنجا خبری ندارند، حال آنکه از آنجا کلی خبر دادی. گفت: تعجب من هم از همین است. □ و نیز جاحظ گوید قصص گوی در بصره داشتیم که جز داستان جرجیس چیزی نمی دانست، روزی همان حدیث می گفت، مردی از حاضران به گریه افتاد. گفت: شما بر چه می گریید، بلا بر ما علماهاست!

□ ابوسالم روزی قصص می گفت، مردی یکچشم در آنجا بود و او را ریشخند می کرد. ابوسالم متوجه شد و خطاب به یارانش گفت: من دعا می کنم، شما آمین بگویید. گفتند: بگو. گفت: خدایا هر کس ما را مسخره می کند آن یکی چشمش را هم کور کن! □ یکی سیفویه قصص گوی را دید و حال خود و خانواده اش را پرسید، جواب داد: این طوری است که روز به روز می گذرانیم، يك روز خدا روزیمان را می دهد و يك روز نمی دهد. هموریقی را دید. گفت: کجایی که بیست بار سراغت را گرفته ام، این دومیش! □ ابوسالم محترمان را نفرین می کرد که خدایا آنان را به صورت سگ مسخ کن و ما را به صورت گرگ درآور تا تمام گوشتشان را بخوریم.

□ و نیز آورده اند که قصص گوی می گفت: من برای شما حرف می زنم و به خدا می دانم که فایده ای از این حرفها برای شما نیست، اما شما چیزی به من بدهید تا خیر و ثوابی از طریق من به شما رسیده باشد.

آی غرق شدم، آی غرق شدم! پرسیدند: چه باعث شد که فریاد کنی؟ گفت: کار از محکم کاری عیب نمی کند.

□ از قصص گویی پرسیدند که نظرت درباره نوشیدن نیبذ چیست؟ گفت: روا نیست، گفتند: اگر شخص غذای شور خورده باشد چه طور؟ گفت: این مسأله به طب مربوط می شود.

□ سیفویه نماز خواند و بعد از نماز از سمت راست سلام داد و از سمت چپ نداد. سبب پرسیدند. گفت: در این طرف کسی هست که با او حرف نمی زنم.

□ قصص گویی در شام روایت می کرد که ابوهریره در دست دخترش انگشتری زرین دید، بدو گفت: انگشتری زر به دست مکن که آن آتش است. در آن میان که قصص گوی وعظ می کرد دستش آشکار شد و بر انگشتش انگشتری زر دیدند. گفتند: ای دشمن خدا، از همان چیزی که منع می کنی خود استفاده می کنی؟ و به سرش ریختند. گفت: ای مردم من دختر ابوهریره نیستم، انگشتری زر بر آن بدبخت حرام شده بود.

□ ابو کعب در مسجد کعبه هر چهارشنبه قصص گویی می کرد. یکی از آن روزها آمدنش به تأخیر افتاد و انتظار مردم طول کشید. در این میان فرستاده اش رسید و گفت: ابو کعب می گوید سلامت باز گردید، که من امروز صبح خمار بر خاسته ام.

□ ابو ضمضم نسب قبایل عرب را بر می شمرد، یکی پرسید: پدر آدم که بود؟ ننگش آمد که بگوید نمی دانم، گفت: آدم پسر مضاء بن خلیج است و مادرش ضباعه بن قرزام بود. مردم خندیدند، متوجه خطای خود شد و گفت: اینکه گفتم نسب برادر مادری آدم بوده است.

□ یکی در نیشابور جنازه ای را دید که می برند، گفت: «ربی و ربك الله، لا اله الا الله». دیگری شنید و گفت: خطا کردی. باید می گفتمی «اللهم البسنا العافیة» و اختلاف نزد قاضی بردند، گفت: هیچیک درست نگفته اید، هر گاه جنازه ای دیدید بگویید: «سبحان من یسبح الرعد بحمده و الملائكة من خیفته» یعنی «پاك و منزه است خدایی که رعد برای ستایشش او را تسبیح می کند و ملائکه از ترس او را تسبیح می کنند!»

□ مردی نزد قصص گویی آمد و گفت: در روز ماه رمضان ندانسته افطار کرده ام، چه باید بکنم؟ گفت: باید يك روز جای آن